

پیام‌ها و پیامک‌ها | دوازدهمین نمونه (پیام‌ها و پیامک‌ها - ۶ مرداد، ۱۴۰۲)

مثل همیشه، مقدمهٔ همیشگی [پیام‌ها و پیامک‌ها](#) را می‌آورم و در ادامه، مجموعهٔ جدیدی از پیام‌ها را نقل می‌کنم. این بار، سهم پیام‌های مرتبط با شرایط روز، بیشتر از همیشه است. البته فکر می‌کنم این طبیعی است و احتمالاً در ماه‌های اخیر، همهٔ ما پیام‌های بیشتری از این دست رد و بدل کرده‌ایم.

آن‌چه در این جا می‌آید، چند نمونه از پیام‌هایی است که برای دوستانم فرستاده‌ام و در آرشیو مکالمه‌های روزها و هفته‌های اخیرم یافته‌ام.

طبیعی است نمی‌خواهم و نمی‌توانم نام گیرنده و طرف گفتگو را بگویم. هم‌چنین ترجیح می‌دهم درباره‌ی صدر و ذیل گفتگوها هم چیزی ننویسم. اگر چه محتوای آن‌ها غالباً می‌تواند بستر بحث را مشخص کند.

جز در مواردی که اشتباه دیکته‌ای بوده یا باید نام فردی حذف می‌شده، تغییری در متن پیام‌ها نداده‌ام. بنابراین در انتخاب پیام‌ها چندان نکته‌سنجی نشده و در انتخاب کلمات هم، راحت‌تر از چارچوب متعارف روزنوشته و نیز نوشته‌هایم در شبکه‌های اجتماعی بوده‌ام. پس شما هم آن‌ها را صرفاً در حد پیام‌هایی که برای زنده نگه داشتن گفتگو میان دوستان رد و بدل می‌شوند در نظر بگیرید.

طبیعی است انتظار دارم این پیام‌ها را با قواعد سخت‌گیرانه نخوانید و با چشم خطایاب ارزیابی نکنید. این‌ها به سرعت و در لابه‌لای گفتگوهای روزمره، بدون فکر کردن جدی و عمیق و نیز بدون ویرایش نوشته شده‌اند.

بعد از مدت‌ها، رفتم یه سر به دایرکت مسیج‌های اینستاگرام زدم.

جالبه خیلی‌ها پیام‌شون رو با چیزهایی مثل «صبح بهاری تون به‌خیر» یا «غروب جمعه‌تون به خوبی و خوشی» شروع می‌کنن.

این‌ها واقعاً فرض‌شون اینه اگر غروب جمعه پیام می‌دن، باید پیام‌شون همون شب خونده بشه؟ خب تکلیف من که اون پیام صبح دل‌انگیز بهاری را در وسط یه ظهر گرم تابستانی خوندم چیه؟

مردم واقعاً توی دایرکت‌شون می‌خوابن و بیدار می‌شن و این‌قدر به‌روز هستن؟

در یک نظام سیاسی، وقتی گروه حاکم تمام رقبای سیاسی خود را حذف می‌کند،

عملاً مجبور می‌شود با «نارضایتی عمومی» رقابت کند.

این گران‌ترین رقابت است. چون باخت در آن، به معنای سقوط است.

نورمن داگلاس می‌گه «ایده‌آل‌های ملت‌ها رو می‌تونین از روی تبلیغات‌شون بفهمین.»

این حرف، به فرض که درست باشه، مال جوامع آزاده.

در جوامع بسته، تبلیغات، بیشتر منعکس‌کننده ایده‌آل‌های دولت‌هاست.

طرف پرسید: استعداد خودت رو در چی می‌دونی؟

هر چی فکر کردم چیزی به ذهنم نرسید که در حد «استعداد» بخوام بگم.

اینایی که می‌گن چندپتانسیلی هستن، عالین.

می‌گفت فامیل‌شون اسمش ایرج بوده، هجده‌سالگی با جمع کردن استشهاد محلی و کلی کار اداری رفت تغییرش داد کرد عبدالله. چهار سال گذشت. دوباره رفت کلی استشهاد جمع کرد و کار اداری انجام داد، برگردوند به ایرج.

توی خبرها [گفته بود](#) ایران رتبه اول در نشر کتاب‌های شیعه شده.

خب کلاً توی دنیا یه کشور شیعه داریم (دولت یا گروه سیاسی هست. اما این که کلاً یک نظام سیاسی شیعی باشه فقط ایرانیه). حماسه این بود که بتونیم دوم شیم. اول شدن توی رقابت تک‌نفری که طبیعیه.

انقدر که عادت دارم توی آسانسورها و روی پله‌برقی‌ها و وسط مراکز خرید، با جستجوی دوربین‌های مداربسته سرگرم شم،

هر جا هر اتفاق تروریستی بیفته میان من رو می‌برن :))

تنها کسی هستم که همیشه با دوربین چشم‌توچشم می‌شم.

طرح یک لباس رو خیلی پسندیدم، اما خب یقه‌اش خیلی کم (در حد دو سه سانت) باز بود.

یه چیز یقه گرد برای زیرش پیدا کردم تقریباً قیمتش با خود لباسه برابر بود. خریدم که خیالم راحت باشه یقه‌ام باز نمی‌مونه.

گیرم همه‌چیز درست شه. این «جمهوری اسلامی درون» رو چه کنیم؟

چند وقت پیش، یه کتاب دیدم به اسم «هزارویک مرز ایران»

کتاب به انگلیسی منتشر شده بود با این تیتتر اصلی و فرعی:

The Thousand and One Borders of Iran Travel & Identity

خوندن کتاب برام لذت‌بخش بود. از متن متوجه شدم که نویسنده، خانم فریبا عادلخواه فرانسه زندگی می‌کنه. همین‌طور که داشتم می‌خوندم. با خودم گفتم: دیدن چنین آدمی باید جالب باشه. اگر یه بار راهم به فرانسه افتاد، پیداش کنم و ببینمش.

سرگرم این محاسبات بودم که گفتم سرچ کنم ببینم الان کجاست دقیقاً و داره چیکار می‌کنه. متوجه شدم که اصلاً دور نیست. ظاهراً زندان اوینه.

کلاود کاک‌برن می‌گه: هیچ حرفی رو تا زمانی که رسماً تکذیب نشده باور نکنید.

دوران نوجوانی، مراسم شب قدر می‌رفتم حسینیۀ محل مون. یکی از آداب رایج هم خوندن صد رکعت نماز قضا بود.

اون موقع‌ها، پای منبر شنیده بودم که یه “میرزا جواد” نامی، که عارف بوده، توی قنوتش «صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن» می‌خونده. خیلی به‌نظرم کار باکلاسی اومد. دیگه به رکعت‌های هشتاد یا نود که رسیدم، نزدیک صبح بود، خیلی حال عرفانی‌ای پیدا کردم، به سبک میرزاجواد، صبح است ساقیا خوندم.

یه پیرمردی اون‌جا بود نماز قضای خودش رو ول کرد، اومد نصیحتم کرد که پسر. این کار عرفاست. تو همون ربنا آتنا بخون. حالا می‌خوای خیلی حرف تازه‌ای با خدا بزنی، ربنا لا تزغ قلوبنا بخون.

هی نصیحت نصیحت نصیحت. دیگه خودش هم از شبانه‌روز آخر (۱۷ رکعت قضای آخر) جا موند.

نمی‌گم حرف‌هاش بد بودا. اما خب. پدر جان. این قدر وسواس داشتی به درست بودن کارها، بهم می‌گفتی: تو الان ۱۱ سالته. اصلاً نماز قضا نداری.

این تذکر مناسب‌تر نبود؟ خودت هم از نماز افتادی هفته بعدش هم که مُردی.

توی کافه دیدم یکی منو می‌شناخت. اومد احوال‌پرسی کرد و رفت. دیدم روی دستش تتو کرده: «تو دنیای منی، اما به دنیا اعتمادی نیست.»

قبلاً توی یه ترانه شنیده بودمش. سرچ کردم دیدم ترانه‌سرا، حسین غیاثی هست. برای این که کمی [یادگیری کریستالی](#) هم اتفاق بیفته، گفتم سرچ کنم در موردش. به [یه مصاحبه](#) رسیدم که برام جالب بود. به نیم‌ساعت وقتی که گذاشتم، می‌ارزید.

غیاثی همونه که بعضی ترانه‌های قربانی رو هم گفته:

«بغض منی، آه منی، حسرت دلخواه منی»

«ای چرخ بازیگر بگو بالانشینان را / جای من و ما تا ابد پایین نخواهد ماند»

«تو آه منی، اشتباه منی، چگونه هنوز از تو می‌گوییم؟»

دهه ۲۰ نشریه تایمز لندن یه مسابقه می‌داشته، بررسی «بی‌روح‌ترین و خسته‌کننده‌ترین تیتیر مطلب» توی بعضی کتاب‌ها دیده‌ام می‌گن اسم مسابقه «The duller headline» بوده یه جاهایی هم می‌گن «The most boring headline» بوده. کلمه‌اش مهم نیست. خلاصه تیتیر زدن بی‌روح و مرده و خسته‌کننده.

تیتیر حتماً باید توی روزنامه چاپ می‌شده. یعنی مسابقه خلاقیت نبوده. یه تیتیر واقعی (و هدف این بوده که خبرنگارها مواظب باشن تیتیر بی‌روح و سرد نزنن).

کاک‌برن که اون موقع جوون بوده، یه بار برنده میشه. چون تیتیرش این بوده: Small earthquake in Chile. Not many dead. زلزله کوچکی در شیلی اومد. زیاد آدم نمرد.

بعضی جاها دیده‌ام این تیترو نشانه‌ای از سقوط تمدن انگلیس می‌دونن. که البته اغراق‌آمیزه. اما اشاره‌ای به نگاه مکانیکی نویسندهٔ تیترو داره.

این ماجرا رو خونده بودم و یادم رفته بود تا دیدم سایت انتخاب به شکل عجیبی روی کاک‌برن رو سفید کرد. ۱۸ دی پارسال تیترو زد: «صبحانهٔ خبری. اعدام دو نفر دیگر از محکومان حوادث اخیر.»

فکر می‌کنم هیچ آدم حرفه‌ای، با هر نگاه سیاسی، چنین تیترو رو نمی‌پسند.

یه آشنایی دارم، کمونیست اسلامیه. آدم عجیبه. معمولاً هر وقت باهاش بحث کنی نهایتاً به این می‌رسه که: «آخه اسلام واقعی این نیست.» «آخه مارکس واقعی این نیست.» «آخه انگلس واقعی نگاهش این نبوده.» «آخه کمونیسم واقعی این نیست.» و ...

و طبیعتاً بحث در این نقطه تموم میشه.

این بار برام نشست یه ساعت دربارهٔ مشکلات اینترنت و ایرادهای شبکه‌های اجتماعی و تثبیت و تقویت شکاف‌های اقتصادی و اجتماعی در اثر اینترنت و کار در سایه برای سرمایه‌دارها و ... حرف زد.

مثل خودش، چشم‌هام رو خمار کردم و با دقت گوش دادم (دیدم؟ هر وقت می‌خوان بگن ما خیلی آرامش داریم، چشم‌اشون رو این‌جوری می‌کنن).

تموم که شد. گفتم: «ببین. آخه اینترنت واقعی این نیست.» در تأیید حرفم، چند جمله هم از بنیان‌گذاران و نسل اول توسعه‌دهندگان اینترنت نقل کردم.

هیچی دیگه. ساکت شد رفت.

تا جایی که من دیده‌ام، اغلب آدم‌ها وقتی از دوست‌شون مشورت می‌گیرن که «به فلانی (شریک، همکار، دوست جدید و ...) اعتماد کنیم یا نه؟» مشورت‌دهنده پیشنهاد می‌کنه اعتماد نکن.

اما خب. توی رابطه‌ها، چه کاری چه عاطفی، یه جایی هست که واقعاً باید اعتماد کنی. به همون معنای دقیقش: یعنی خودت رو در برابر طرف مقابل آسیب‌پذیر کنی.

بنابراین عملاً همیشه اون مشورت‌ها رو جدی گرفت.

جالبه که در اغلب موارد، بعداً معلوم میشه همون مشورتی که داده بودن، درست بوده.

- می‌دونی برای «کراش» معادل فارسی ساختن؟ نهان‌شیدا!

+ برای کتاب و متن رسمی قشنگه. اما برای گفتگوی روزمره خیلی طولانیه (فلانی نهان‌شیدای منه). بیشتر به درد شعر گفتن می‌خوره. مثلاً من می‌تونم باهاش چنین شعری بسازم: «نهان‌شیدای من بودی و عالم باخبر بودند / چه پنهانت کنم یارا تو را کز پرده بیرونی؟»

طرف توی بایوی اینستاگرامش نوشته: «تهیه‌کنندهٔ رادیو، البته اگر خدا قبول کند.»

و البته چون خدا فعلاً در مورد ایشون موضع رسمی نگرفته، ایشون تا زمان بازنشستگی حقوق‌شون رو از صداوسیما دریافت می‌کنن.

این که در خیلی از کشورهای عربی می‌گن «مواقف باسات» خیلی عجیب نیست (مواقف: محل‌های توقف. ایستگاه‌ها. باس: اتوبوس. باسات: جمع اتوبوس!).

این‌ها قواعد دستوری زبان‌شون رو حفظ می‌کنن، کلمات رو به سادگی و بدون مقاومت وارد می‌کنن (مثلاً می‌گن: «لایتات السیاره نظیفه.» منظور از لیت (light) همون چراغ جلوی ماشینه. تازه. کلمهٔ «اکسسوارات» هم دارن که همون اکسسوار هست با ات جمع شده).

عجیب اینه که ما روی فارسی کردن کلمات این‌قدر تعصب به خرج می‌دیم. اما دستور زبان رو از زبان‌های دیگه می‌گیریم. ما که مذکر مونث نداریم. چرا به مردهٔ زن می‌گیم مرحومه؟ حالا «مرحومه» رو به زور قبول کنیم. «مرحومهٔ مغفوره» دیگه چه صیغه‌ایه؟ تطبیق جنسیت که اصلاً جزو قواعد دستوری ما نیست.

شب دیدم دوغ غلیظ توی خونه هست. نون خشک هم هست. نوناخشک هم دارم. گفتم بهترین موقع برای درست کردن آب‌دوغ‌خیاره.

خیلی بیرون رفتن سخته بود. اما همت کردم و رفتم و گردو و کشمش و سبزی خوردن و خیار خریدم و برگشتم.

واقعاً آب‌دوغ‌خیارش عالی شد. خیلی عالی. و مدام با خودم می‌گفتم: چقدر خوب رفتم خرید کردم. سخت بود. اما یه غذای حسابی خوردم.

صبح که داشتم خونه رو مرتب می کردم دیدم همه کیسه های خرید دیشبم (گردو، کشمش، سبزی و خیار) دست نخورده دم در خونه است. یادم رفته بود بریزمشون توی آب دوغ خیار.

اسم این اثر پلاسیبو رو به اثر شعبانعلی تغییر بدن حق دارن.

چند مطلب پیشنهادی:

- [پیامها و پیامکها | دهمین نمونه](#)
- [پیامها و پیامکها | دومین نمونه](#)
- [پیامها و پیامکها | نهمین نمونه](#)
- [پیامها و پیامکها | یازدهمین نمونه](#)
- [پیامها و پیامکها | ششمین نمونه](#)
- [پیامها و پیامکها | هفتمین نمونه](#)

با متمع:

- [کتاب ادیان مرتبط با یوفوها \(اشیاء ناشناس پرنده\)](#)
- [مالی رفتاری در زندگی روزمره | جریمه داده ام اما ناراحت نیستم!](#)
- [آیا برندگان جایزه نوبل بعد از دریافت جایزه افت می کنند؟](#)
- [روش اصلاح دولت | همه را بیاورید یک پله پایین تر!](#)
- [اولین تماس تلفنی تاریخ | قدرت و محدودیت یک ابزار در یک جمله!](#)
- [خواندن اخبار کافی نیست](#)
- [اثر تماشاگر | خلاقیت در طراحی مینیمال جلد کتاب](#)

۱۰۳+

[فایل های صوتی مذاکره آموزش زبان انگلیسی آموزش ارتباطات و مذاکره خودشناسی](#)

[آموزش مدیریت کسب و کار \(MBA\) کارآفرینی کسب و کار دیجیتال](#)

[ویژگی های انسان تحصیل کرده آموزش حرفه ای گری در محیط کار](#)